

ستایش نماید سرفراز
 بخشش بر کس که کبر و سنان
 بر اسرار و درم و سخت کار
 بنایش که کارگاهان را حور
 چه بد خوش بود در پیش خوار
 و کز بار کینه دار و جوایسته
 ز خیز زدنش ز راهی و نه
 بر او چنان آفت ساختند
 عین شد ز کمان سرتاجور
 چنین و نال و کاه چنان
 بچند زمان سخت بکار بود
 سر نیزه چون تخر کابل
 پری چه در باج بد و زلف
 چهل روز بگذشت از این چرخ
 تو کفنی همه خزه ایزد نیست
 برفش که در آن ریزن کمر
 چهل روزه را ز آفت تابان

بری سلطان تا تو اینی نکرده
 خواندنش بخنده بر دوشش
 که او را بنامش کسی دوستدار
 بنایش جراحی و مردم شمار
 می پسند او از پدر و کار
 شود جان مغرور و نلس گامه
 ز دین و در خوش خودی دادگر
 خود از سوک شاهان چه چشمه
 بر او چو شاهی بپوشش سر
 توانا مهر کار و دانا توان
 سر محنت آن پر ز کار بود
 و چون زلفش خط معطل
 از آن خوب زح شد جهان آفتاب
 یکی کو و کاند چه تابنده مهر
 بدان نامه رایت بجز نیست
 بیا و بنشیند از برش تاج زر

مان نیز با مرد بدجوی رسا
 ستانده که با سپاست نیز
 و کز پستی آرد و بکار زدن
 مگر خوشن را مداری بر کرب
 عمر ساله پکار و نالان سخت
 به بی خبری و بد خوئی نه آزار
 شمارش و روز و خنده باه
 چون سال بگذشت بر سر مهر
 چنان نامور مرد شیرین سخن
 چهل روز رسویش همیشند
 مگر که در موبد شستان شاه
 مسلسل یکی نذر و گرفت
 بس برش تاجی بر او سخت
 و را موبدش نام سپا بر کرد
 چهل روز شد روز و دوی شسته
 چو آن خورد را سپید دیدار و غیر

اگر پند گیری به نیکی گرایس
 نبرد کردند از کس او و پنهان
 خوانده در راهی زین و حسن
 و کز گاه میانی کردی سیرک
 ندرای و در دانش زین با سخت
 ندر او خود کرد و ندر آزار
 بد اندیش را جان تن کند باه
 کل ز کشت او و کلنا هر مهر
 بنویشت بدین سرای گمن
 سر تخت او خوار بگذشتند
 یکی لال رخ دید تا بان بر راه
 زده بر زده سرش بر هفت
 بر آن تاج زده درم زینت
 بد آن شاه مانسی کی سو کرد
 یکی تخت شای پاره پاشند
 نونش در اندر میان هر
 نهادند بر تخت فرخ پدر



شاهی ران آهسته خوانند
 همه تهر آن کو بهر آفانند